

خداحافظ سینما و نون گلدون دو جور فیلمنامه است برای یک موضوع و هر دو در ادامه سلام سینما.

## خداحافظ سینما

### خیابان، روز:

زینال از سفارت فرانسه در ایران بیرون می‌آید. اوراقی در دست اوست و سوار ماشینش می‌شود. قبل از آن که راه بیفتد یکی از درون صف جلو می‌آید و به شیشه می‌زند. زینال شیشه را پائین می‌کشد.

**مرد:** آقا چی شد، شما ویزاتو گرفتی؟

**زینال:** نخیر منم هی می‌رم و می‌آم.

**مرد:** آخه چی می‌گن، معلومه حرف حسابشون چیه؟

**زینال:** مشکل مال طرح شنگن دیگه. شما یه کشور که می‌خواهی بری، باید هفت تا کشور اوکی بدن تا بتونی بری.

**مرد:** یعنی من می‌خوام برم فرانسه، از هیتلر آلمان و فرانکوی اسپانیا باید اجازه بگیرم؟ خوبه والله.

**زینال:** اونا مرزهای بین خودشونو شل کردند، مرزهای بین ما و خودشونو سفت کردند. بالاخره مرزها رو که نمی‌شه ریخت دور. هرچی رو از یه جا ورداری باید یه جای دیگه بذاریش.

مرد از ماشین دور شده به صف برمی‌گردد. زینال ضبط ماشین را روشن می‌کند، موسیقی سلام سینما پخش می‌شود. درون ماشین پر از اوراق مربوط به فیلم و حلقه‌های فیلم و حلقه‌های صداست. قسمتی از عناوین فیلم روی عبور ماشین زینال در خیابان‌ها می‌آید.

### خانه جودت، روز:

زینال زنگ خانه‌ای را می‌زند. از آیفون جواب می‌آید.

**زن:** بعله؟

**زینال:** ببخشید زینال هستم. مربوط به فیلم سلام سینما. برای ویزای خانم جودت اومدم.

**زن:** اومدم.

لحظه‌ای بعد جودت که دختر جوانی است در را باز می‌کند.

**جودت:** سلام.

**زینال:** سلام.

**جودت:** ویزام درست شد؟

**زینال:** درست می‌شه ایشالله. شما این فرم رو باید پر کنید. بعدم یه نفر باید براتون دعوتنامه بده.

**جودت:** من کسی رو ندارم که، قرار شد از فستیوال کن برام دعوتنامه بیاد.

**زینال:** فستیوال کن برای ماجراهای عشقی ویزا به کسی نمی‌ده. اول باید فیلم تموم بشه، بعدم از طرف فستیوال پذیرفته بشه. بعد اگه بازیگرش سوپرستار بشه، اون وقت دعوتش کنند. من و شما خانوم شارل نستون نیستیم که کشتی‌ها به مناسبت ورودمون به کن بوق بزنن.

جودت که نتوانسته خویشتن داری کند، اشک از چشمش سرازیر می‌شود.

**زینال:** اگه این گریه رو جلوی دوربین می‌کردی شانس رفتنت به کن بیشتر بود.

**جودت:** مرده‌شور کن رو ببرن. من دنبال کسی‌ام که دوستش دارم. حتی اگه برم کن، دم جشنواره‌شم نمی‌رم. فستیوالی که شنیدم بیشتر فیلم‌هاش عشقیه، اما کاری نمی‌کنه که دو نفر که عاشق همدیگه هستند به هم برسن فیلم‌هاش دیدن داره؟!

زینال خداحافظی کرده می‌رود.

## خیابان، روز:

زینال با ماشین می‌آید. باز هم از ضبط ماشین، موسیقی سلام سینما پخش می‌شود: بقیه عناوین فیلم.

## بیرون و داخل خانه محسن، ادامه:

زینال از ماشین پیاده شده زنگ می‌زند. چند حلقه صدا، چند حلقه فیلم و چند زونکن پر از اوراق را در دست دارد. جلوی در خانه آن‌ها را زمین گذاشته زنگ می‌زند. صدا از آیفون می‌آید.

**حنا:** کیه؟

**زینال:** عموجان درو باز کن.

**حنا:** شما کی هستین؟

**زینال:** عمو زینال.

در باز می‌شود و زینال وارد می‌شود.

**زینال:** بابات هست؟

**حنا:** بابام یا نیست، یا مهمون داره یا تلفن جواب می‌ده یا می‌نویسه یا خوابه.

**زینال:** حالا کدوماشه؟

**حنا:** الان خوابه.

زینال با او شوخی می‌کند و حنا فرار می‌کند. زینال از پله‌ها بالا می‌رود و در اتاقی را باز کرده وارد می‌شود. محسن خواب است و پتو را روی سرش کشیده. کنار تخت یک بشقاب است. روی بشقاب سفالی آبی‌رنگ، یک چاقو، مقداری نمک و یک سیب نیم‌خورده است. زینال چاقو را برمی‌دارد سیب نیمه را می‌برد روی آن نمک می‌مالد و می‌خورد.

**زینال:** چرا سیب مزه پرتقال می‌ده؟

پتو از روی محسن کنار می‌رود اما ما صورت او را نمی‌بینیم.

**محسن:** زینال تویی (دست‌هایش را روی صورتش می‌گذارد و از جا برخاسته می‌رود.) چند دفعه بگم صورتِ از رختخواب بیرون اومده دیدن نداره.

به حمام می‌رود و در را از پشت می‌بندد. صدای دوش می‌آید. زینال اوراق داخل زونکن را روی زمین پهن می‌کند. روی اوراق عکس داوطلبان بازیگری است.

**زینال:** پاسبانه رو گیر آوردم. یکی شون واقعی بود (چاقو را روی عکس پرونده‌ای می‌گذارد.) فکر می‌کنی کدومشون بود؟  
**محسن:** (از حمام) کی کدوم بود؟

**زینال:** همون پاسبانه که توی هفده سالگی تو بهش چاقو زدی، اونم به تو تیر زد؟

**محسن:** گیرش آوردی؟

**زینال:** خودِ خودشو.

**محسن:** همون چاقه بود؟

**زینال:** نه.

**محسن:** لاغره؟

**زینال:** نه.

**محسن:** قد کوتاهه.

**زینال:** نه، چه جوری کسی رو که با چاقو زدی، قدش هم یادت نمی‌آد؟

**محسن:** آخه تو سیاست آدم نمی‌دونه کی قربانیشه.

محسن از حمام بیرون می‌آید و حوله‌ای بر سر دارد و ما باز هم قیافه او را نمی‌بینیم. مشغول خشک کردن سر و صورت خویش است.

**زینال:** (به سمت میز مونتاز می‌رود) بگرد گیرش بیار.

محسن عکس‌ها را مرور می‌کند. از هر عکسی که بر آن تأمل می‌شود کات می‌شود به یک پلان از صاحب همان عکس که دیالگی می‌گوید. حالا محسن چهار دست و پا عکس‌ها را مرور می‌کند و نمی‌یابد و حتی پایش به چاقوی روی عکس پاسبان اصلی خورده، چاقو جا به جا می‌شود و روی عکس جودت قرار می‌گیرد.

**محسن:** پس کدومه؟

**زینال:** همون عکسی که روش چاقو گذاشتم.

محسن چاقو را روی عکس جودت می‌یابد.

**محسن:** این که زنه.

**زینال:** پاشو بیا نشونت بدم.

زینال میز تدوین را روشن می‌کند. صحنه‌ای از سلام سینماست. تصویر مردی که معتقد است به او نقش منفی می‌آید. و در مقابل سؤال محسن که می‌پرسد «مگه تو آدم بدی هستی که بهت نقش

منفی می‌دن؟» جواب می‌دهد: «نه، خوبم» و خوبی از زیر چهره و لبخند معصومش بیرون می‌زند.

## خیابان‌ها، ماشین زینال، روز:

از ضبط ماشین همان موسیقی شنیده می‌شود. زینال می‌راند و محسن محو خیابان است. از دید محسن در خیابان‌ها هیچ چیز جز پاسبان دیده نمی‌شود. پاسبانی در حال محافظت از بانک، پاسبانی در عبور از خیابان با موتور. پاسبانی در حال راهنمایی رانندگان. پاسبانی مشغول جریمه و پاسبانی که اسلحه‌اش را کشیده و می‌دود و شلیک می‌کند. نماهای مربوط به پاسبان‌ها اسلوموشن و وهم گونه است. لابلای این نماها صورت محسن چنان که گویی کابوس می‌بیند. طوری که وقتی زینال در ماشین را باز می‌کند محسن در کابوس خود غرق است و با صدا کردن زینال به خود می‌آید و از ماشین پیاده می‌شود.

## جلوی کالانتري، روز:

هر دو وارد کالانتري می‌شوند. نگهبان داخل کیوسک جلوی آن‌ها را می‌گیرد.

**نگهبان:** کجا آقا؟

**زینال:** با جناب سروان صارمی قرار دارم.

**نگهبان:** چی کار دارین؟

**زینال:** راستش یه موضوعیه مربوط به سینما. قراره یه فیلم بسازیم.

**نگهبان:** (برخوردش عوض می‌شود.) از ما هم فیلم می‌گیرین؟

**زینال:** چرا که نه؟ آگه مایل باشین یه نقشم می‌دیم به شما.

**نگهبان:** فیلمش اکشنه؟

**زینال:** یه جورایی آره.

**نگهبان:** بفرمائین.

هر دو وارد کالانتري می‌شوند و از راهروهایی که پاسبان‌ها و متهمان در آن تردد دارند می‌گذرند و جلوی در اتاق افسر کشیک می‌رسند. و روی نیمکتی می‌نشینند. دو جوان دستبند به دست کنار آن‌ها نشسته‌اند که به زینال سلام می‌کنند.

**زینال:** شما هنوز آزاد نشدین؟

**اولی:** نخیر، سه روزه اینجائیم.

**زینال:** مگه باباتون نیومد ضمانت کنه؟

**دومی:** ضمانت پدر و مادرمونو دیگه قبول ندارن، می‌گن چند دفعه اونا ضمانت کردن، بازم تکرار شده. شما یه لطفی برای ما می‌کنین آقا زینال؟

**اولی:** این جناب سروان صارمی خودش عشق سینماست، حرف شما رو قبول می‌کنه.

**زینال:** (رو به محسن) محسن اینا نوار غیرمجاز کرایه می‌کنن.

**دومی:** موضوع غیرمجازش نیست آقا زینال ما سینما رو دوست داریم، تفریح دیگه‌ای نداریم.

**زینال:** خُب چرا فیلم‌های مجاز نیگاه نمی‌کنین؟

یکی از آن‌ها سرش را پایین می‌اندازد.

**اولی:** می‌دونی آقا زینال، فیلم‌های آمریکایی یه جور دیگه است. من فکر می‌کنم توی سن و سال ما هیجان مهمه. من خودم

وقتی یه قهرمانی توی فیلم یه آدم بد رو می‌کُشه این دلم این قدر خنک می‌شه. بعدش منم دلم می‌خواد همین جوری

با مُشت بزنم توی چونه مدیر مدرسه‌مون که هی بچه‌ها رو از انضباط تجدید می‌کنه.

و حالت مُشت زدن را می‌خواهد با دست نشان دهد که دستبند دستش

مانع از آن می‌شود. افسری عبور می‌کند.

**افسر:** بفرمائید تو آقا زینال.

هر دو وارد اتاق می‌شوند و جایی می‌نشینند.

**افسر:** یه سؤال بکنم صادقانه به من جواب می‌دین؟

**زینال:** بفرمائید.

**افسر:** نه واقعاً می‌خوام سر از موضوع شما در بیارم. ببینید این نصرالله، پاسبان کلونتری ماست. الان ده ساله با خود من کار

می‌کنه. مأمور وظیفه شناسی هم هست. لابد می‌دونید که ما نیروهای نظامی توی سیاست نباید دخالت کنیم. این حرف

اصلاً مال قانون اساسیه. حالا این نصرالله بدشانسی آورده، توی یه دوره‌ای، از سر نادونی، از سر جهالت، نمی‌دونم چی

بگم، بگو اصلاً از سر بدبختی، بدبیاری، پاسبان حکومت شاه شده. بعدم گذاشتنش محافظ یک بانک بشه. یه جوون

هفده ساله هم که نمی‌دونم چه مرگش بوده با چاقو بهش حمله می‌کنه که اسلحه‌شو بگیره، نصرالله هم زخمی می‌شه و

برای این که از خودش دفاع کنه اون جوونو با تیر می‌زنه. ماجرام تموم می‌شه می‌ره دنبال کارش. حالا بعد بیست سال

که از اون موضوع گذشته، شما اومدی اون پرونده رو کشیدی بیرون که چی بشه؟ خدا رو خوش می‌آد؟!

**زینال:** جناب سروان پرونده رو من نکشیدم بیرون، خود مأمورتون کشیده. این آقا محسن (به محسن اشاره می‌کند) همون

جوون هفده ساله بیست ساله پیشه که قبلاً چریک بوده، حالا فیلم می‌سازه. یه روزی تصمیم گرفت یه آگهی بده به

روزنامه که بهترین سوژه و بازیگر رو از توی خود مردم انتخاب کنه. نصرالله، مأمور شمام اومد امتحان داد و رد شد. بعد

منو گیر آورد و پیغام داد که ایشون خیلی نامرده.

**افسر:** یعنی کی نامرده؟

**زینال:** ایشون.

**افسر:** آقا محسن؟!

**زینال:** بعله.

محسن سرش را زیر می‌اندازد.

**افسر:** نصرالله غلط کرد، برای چی به ایشون توهین کرده (آیفون را می‌زند) نصرالله رو بفرستین بیاد اتاق من. (رو به زینال)

چرا گفت ایشون نامرده؟

**زینال:** حالا می‌آزش بیرسین.

لحظه‌ای بعد نصرالله وارد می‌شود و برای افسر نگهبان احترام نظامی می‌گذارد. بعد زینال را می‌بیند و سلام می‌کند و بعد متوجه محسن می‌شود و دستش را پائین می‌آورد.

**نصرالله:** (رو به محسن) بالاخره اومدی؟ خیلی نامردی آقا محسن.

**افسر نگهبان:** (عصبی می‌شود.) نصرالله جلوی منم داری توهین می‌کنی؟

**نصرالله:** (احترام نظامی می‌گذارد.) جناب سروان توهین نمی‌کنم، واقعیتو می‌گم. برای این که وقتی چریک بود و دنبال یه سوژه‌ای می‌گشت که اسلحه‌شو بدزده؛ اون همه ساواکیو، ارتشبدو سرهنگو افسر جریمه رو ول کرد، اومد سراغ یه سوژه‌ای مثل من پاسبان بدبخت که خدا یه قیافه قشنگم بهم نداده، اما حالا که داره دنبال سوژه فیلمش می‌گرده، منو تو امتحان بازیگری رد می‌کنه و می‌ره سراغ یه مشت آدم خوشبخت که هم وقت داشتن تمرین کردن، هم پول داشتن رفتن کلاس بازیگری. (اشک از گوشه چشمش راه افتاده) جناب سروان این آدم دو دفعه توی زندگیش به من ضربه زده، یه دفعه بیست سال پیش با چاقو، یه دفعه بیست روز پیش توی امتحان. (رو به محسن) درد ضربه دومت بیشتر بود. (رو به افسر نگهبان) با اجازه جناب سروان، حالم خوب نیست نمی‌تونم وایسم. (پا جفت کرده می‌رود.)

**افسر نگهبان:** نصرالله، وایسا، کجا می‌ری؟ نصرالله.

## خانه محسن، داخلی، شب:

کف اتاق اوراق داوطلبان پهن است. لابلای اوراق باز است. طوری که پاهای محسن از لابلای اوراق عبور می‌کند. میز مونتاز روشن است و زینال مشغول دیدن فیلم‌های گرفته شده است. محسن در دست چپ، فرم عکس‌دار نصرالله را در دست دارد و دست راستش را بر سر گذاشته و از لابلای اوراق راه می‌رود و بلند بلند هذیان می‌گوید. هر بار که به پشت سر زینال می‌رسد، حرف او قطع می‌شود به حرف‌های کسی از میز مونتاز.

**محسن:** وقتی هفده ساله بودم درست مثل اون دو تا جوون توی کلونتری دنبال هیجان بودم. اونا با فیلم‌های آمریکایی دنبال این هیجان می‌رن، من با مبارزه مسلحانه دنبال اون هیجان بودم. هفده سالگی سن غریبه. تو این سن و سال آدم‌ها اون چیزی رو حقیقت و خوبی می‌دونن که توش هیجان وجود داشته باشه.

محسن به پشت زینال می‌رسد. در تصاویر میز، محسن شلیک می‌کند و آدم‌های آن سوی میز به زمین می‌افتند. فقط یکی از آن میانه ایستاده است که هر چه به او شلیک می‌شود به زمین نمی‌افتد.

**محسن:** (در فیلم) چرا نمی‌افتی؟

**پسر:** (در فیلم) من اکشن دوست ندارم.

**محسن:** (در فیلم) پس چی دوست داری؟

**پسر:** (در فیلم) عاطفی. (دوربین به او نزدیک می‌شود)

**محسن:** (در فیلم) یه کار عاطفی بکن.

**پسر:** (در فیلم) بلد نیستم.

**محسن:** (در فیلم) یه حرف عاطفی بزن.

**پسر:** (در فیلم) دوستت دارم.

دوباره محسن دست بر سر راه می‌رود. پاهای او از لای اوراق می‌گذرد.

**محسن:** توی سیاست ما کسی رو دوست نداشتیم. آدم‌ها تقسیم می‌شدن به اندازه‌های نفرتی که ما به اونا داشتیم. سرمایه‌دارا بد بودن، چون که پول داشتن. فقرا بد بودن، چون که مبارزه نمی‌کردند. وقتی آدم کسی رو دوست نداره، چی کار می‌تونه براش بکنه؟

دوباره محسن پشت زینال است و میز مونتاژ روبروی اوست.

**دختر عینکی:** (در فیلم) آقا محسن می‌تونم یه سؤال ازتون بکنم؟.. اگه از شما بپرسند می‌خواین هنرمند باشین یا انسان، کدوم رو انتخاب می‌کنین؟

محسن دوباره دست بر سر لای اوراق راه می‌رود و هذیان می‌گوید.

**محسن:** ما مرکز عالم بودیم. فکر می‌کردیم خدا از همه جهان می‌خواسته کره زمین رو خلق کنه و بقیه خلقت اضافه است و از همه کره زمین فقط می‌خواسته کشور ما رو خلق کنه و بقیه اش اضافه است. از توی کشور ما فقط می‌خواسته مبارزین مسلحش را بیافرینه و بقیه اش اضافه است. و از توی مبارزین، فقط می‌خواسته فرقه ما رو خلق کنه و بقیه اش اضافه است. برای همین به خودمون حق می‌دادیم با چاقو فرو کنیم تو شکم هرکس که سد راه ماست. و با دستش گویی چاقویی را در دل کسی فرو می‌کند. تصویر کوتاهی از نصرالله در خیابان که شکمش را گرفته و از درد چاقو به زمین می‌افتد و فریاد می‌کشد. زینال گویی از فریاد نصرالله می‌چرخد. اول با تعجب، چنان که گویی فریاد پاسبانِ ذهنیتِ محسن را شنیده است.

**زینال:** محسن!

**محسن:** چیه؟

**زینال:** چند نفر بودین؟

**محسن:** کجا؟

**زینال:** تو حمله به پاسبان؟

**محسن:** کدوم پاسبان؟

**زینال:** نصرالله رو می‌گم، بیست سال پیش.

**محسن:** دو نفر بودیم.

**زینال:** تو و کی؟

**محسن:** منو به دختره.

**زینال:** کدوم دختره.

**محسن:** چه فرقی می‌کنه. یه دختری که مثل بقیه به دنبال یه عشق اومده بود و سر از یه خشونت درآورد.

**زینال:** پس همه چی درست شد. تو نقش خودتو بازی می‌کنی. نصرالله نقش خودشو و جودت نقش اون دختری رو که همراهت بوده؟

**محسن:** جودت دیگه کیه؟

**زینال:** همون دختره که می‌خواد بره کن.

**محسن:** کی می‌خواد بره کن؟

**زینال:** با پنج هزار نفر مصاحبه کردی، همه رو قاطی کردی بیا ببین کدومو می گم.

محسن جلو می رود، زینال تصویر را روشن می کند. صحنه مربوط به جودت به صورت خلاصه مرور می شود. زینال و محسن درباره او حرف می زنند.

**محسن:** فهمیدم کیه. اما این که نمی خواست بازی کنه.

**زینال:** ولی برای رسیدن به هدفش بازی کردنو انتخاب کرده بود.

**محسن:** این عین دختر مدرسه ای ها خیلی رمانتیکه. عشق های هفده سالگی هنوزم مثل قصه لیلی و مجنونه. به درد کتاب های قصه می خوره. باشه برو دنبالش.

## ماشین زینال در خیابان، روز:

موسیقی سلام سینما از ضبط شنیده می شود. زینال به علامت دست یک پلیس طرح ترافیک می ایستد.

**پلیس:** طرح ترافیک؟

**زینال:** جریمه ام کن سرکار مخلصتم هستم.

**پلیس:** (جلوتر می آید) چرا بدون طرح ترافیک اومدین توی محدوده طرح؟!

**زینال:** مهم نیست سرکار، شما جریمه تو بنویس.

**پلیس:** (مشغول نوشتن جریمه می شود.) چطور مهم نیست؟

**زینال:** مهم نیست دیگه، مهم اینه که از حالا به بعد من توی هر پلیس یه هنرمند بالقوه می بینم.

**پلیس:** (جریمه رو به دست زینال می دهد.) از اخلاقت خوشم اومد کم نوشتم.

**زینال:** پرداختش با پروژه است. از محل هزینه های پیش بینی نشده.

## خانه جودت، روز:

زینال زنگ در را می زند.

**آیفون:** (صدای یک زن) بعله؟

**زینال:** از پروژه سلام سینما.

**آیفون:** از کن دعوتنامه اومده؟

**زینال:** شما خانوم جودت هستین؟

**آیفون:** نخیر من مادرشم.

**زینال:** یه دقه تشریف می آرین؟

لحظه ای بعد مادر جودت می آید.

**زینال:** سلام خانوم.

**مادر جودت:** سلامکم، بفرمائین تو.

**زینال:** خیلی ممنون. دختر خانمتون نیستن؟



**مادر جودت:** نخیر. دیشب تا صبح از بس گریه کرد، حالش بد شد، باباش بردش دکتر. تو رو خدا اگه نمی‌تونین براش ویزا بگیرین، امید الکی بهش ندین. از وقتی شما امیدوارش کردین، حالش بدتر شده.  
**زینال:** ما تلاش خودمونو می‌کنیم.

**مادر جودت:** این طرح شنغن چیه آقا زینال؟ خُب اون مرزها سر جای خودش بود، مردم هم پونزده روزه ویزاشونو می‌گرفتن، حالا بدتر شده. مگه اون دیوار برلینو ور داشتن وضع دنیا عوض شده که حالا بقیهٔ مرزهارم ورداشتن؟  
**زینال:** خانوم من اهل هنرم این حرف‌ها سرم نمی‌شه.

**پیرزن:** چطور سرتون نمی‌شه. ما می‌ریم یه شیشه شیر و دو تا نون تافتون بگیریم، می‌بینیم صغه؛ می‌گیم چی شده، کلفتِ خانوم هوشنگی می‌گه این مردیکه خُله، کیه؟ اسمش هم یادم رفت، همین جوونه که شده رئیس جمهور آمریکا، تهدید کرده که ایرانو تحریم می‌کنه، اون وقت درِ خونهٔ ما صف درست شده. یا همین دختر خودمو بگو که یه پسری رو می‌خواد، مگه جز اینه که سیاست دولت‌های اروپایی جلوی وصالشو گرفته؟!  
**زینال:** حل می‌شه خانوم.

**مادر جودت:** کی حل می‌شه آقا زینال، وقتی دختر من دقمرگ شد؟ خدا ایشالله ذلیلشون کنه که مرزهای بین خودشون رو داشتن و درست گذاشتن بین عشق دو تا جوون معصوم.  
زینال سکوت می‌کند و لبخند می‌زند. مادر جودت نیز از سکوت زینال ساکت می‌شود.

**مادر جودت:** حالا بفرمائین تو.

**زینال:** راستش اومدم اجازهٔ دخترتونو بگیرم که توی فیلم بازی کنه.

**مادر جودت:** اون که دل و دماغ این حرف‌ها رو نداره. دوستاش تحریکش می‌کردن که راه ویزا گرفتن اینه که توی فیلم بازی کنی.

**زینال:** بد پیشنهادی نبوده. بالاخره تا فیلم بازی نکنه و مشهور نشه که هیچ کس به هیچ جا دعوتش نمی‌کنه. خود من اگه الان توی سینما نبودم، شما در رو روی من باز می‌کردین؟ می‌گفتین بفرما تو چایی بخور؟

**مادر جودت:** یعنی می‌گین هر کی تا حالا از در خونهٔ ما اومده تو هنربیشه بوده؟! خدا شاهده در خونهٔ ما و در قلبمون به روی اینقده محبت بازه. (نوک انگشتش را نشان می‌دهد.) اگه این جوری نبودیم که یه عشق ساده دخترمونو دیوونه نمی‌کرد.

**زینال:** شوخی کردم خانوم.

**مادر جودت:** حالا کجا باید بیاد؟

**زینال:** باید بیاد باغ فردوس.

**مادر جودت:** وای وای وای. همون جایی که کاغذها رو ریختن هوا، مردم بدبخت ریختن روی همدیگه؟!

## سالن امتحان، روز:

کات به نمایی از هجوم مردم برای گرفتن فرم. دوربین از میز مونتاز عقب می‌کشد. معلوم می‌شود که این تصویر از میز مونتاز پخش می‌شده است. محسن از پشت میز برمی‌خیزد و به سمت زینال و نصرالله می‌رود.

**محسن:** راضی شد؟

زینال: نه.

محسن: چرا؟!

زینال: می‌خواد خودش نقش خودشو بازی کنه.

محسن: نمی‌شه که آقا نصرالله. این موضوع مال بیست سال پیشه. هم تو پیر شدی هم من. ما باید دو تا جوونو انتخاب کنیم

که یکی نقش جوونیه تو رو بازی کنه، یکی نقش جوونیه منو.

نصرالله: (با حالت التماس) نمی‌شه خودم جای خودم بازی کنم؟ (محسن سر به بالا تکان می‌دهد. نصرالله پرونده‌ای را جلوی

صورت محسن می‌گیرد.) پس من از این عکس خوشم نمی‌آد.

محسن: (پرونده و عکس را می‌بیند) این کیه؟

زینال: اینو انتخاب کردم جای جوونی‌های نصرالله بازی کنه.

نصرالله: این شبیه من نیست آقا محسن.

زینال: من همه عکس‌ها رو گشتم. شبیه‌تر از همه به جوونی‌های نصرالله همین عکسه. بین این جوونی نصرالله است. (عکس

را نشان می‌دهد.) اینم جوونیه که قراره جوونی‌های نصرالله رو بازی کنه.

محسن: خیلی به همدیگه شبیه‌اند.

نصرالله: این دو تا عکس به همدیگه شبیه‌اند، ولی عکس جوونی‌هام به جوونی‌های من شبیه نیست. (محسن را کناری

می‌کشد و آهسته حرف می‌زند.) اون موقع‌ها با عکاس سر کوچه‌مون اختلاف داشتیم، یه لنز بد گذاشت عکس من

بی‌ریخت بشه. وگرنه به جون آقا محسن جوونی‌هام از توی کوچه که رد می‌شدم هزار تا کشته مرده داشتیم. الان نبین

که روزگار اینجوریم کرده. جون آقا محسن، جون بچه‌ها، جون‌های منو خوشگل انتخاب کن.

محسن: مگه این زشته؟

نصرالله: زشت نیست ولی خانومم باهام شرط کرده، عکسو نشونش دادم قبول نکرد.

محسن: عجب حرفی می‌زنی ها. پس بگو خانومت بیاد فیلمو کارگردانی کنه. من باید یکی رو انتخاب کنم که خوب بتونه

جوونیه تو رو بازی کنه. بعدم شبیه تو باشه، این به خانوم شما چه ربطی داره؟

نصرالله: زندگی‌ام از هم می‌پاچه آقا محسن.

محسن: زینال بابا بیا من حرف اینو نمی‌فهمم تو حالیش کن که ما فیلم هالیوودی نمی‌سازیم که یه مشت آدم غیر واقعی رو

از روی تپیشون انتخاب می‌کنن (و می‌رود).

زینال: (می‌آید) بین نصرالله محسن دنبال واقعیتته.

نصرالله: آقا زینال! سهم من از زندگی اینه که آجان شاه بشم، آقا محسن بیاد چاقو بزنه تو شکمم، هشت تا بخیه بخوره زیر

سینه‌ام؛ حالام زندگی‌مو از هم بی‌پاچه؟

زینال: مشکلت چیه نصرالله؟ تو منم دیوونه کردی.

نصرالله: خدا نکنه. ولی به خدا آقا زینال زندگی‌مو بی‌پاچه.

زینال: آخه چرا می‌پاچه؟

نصرالله: یه رازی رو بهت می‌گم آقا محسن نفهمه ها.

زینال: بگو.

نصرالله: قول می‌دی نفهمه؟

زینال: قول می‌دم.

**نصرالله:** (دستش را جلو می آورد.) بزن قدش. (زینال دست می دهد.) راستش رفتم تو یه فیلمی سیاهی لشکر شدم، کارگردانه از قیافه‌ام خوشش اومد، نقش یه قاتلو داد به من. خانومم فیلمو دید، یه ماه قهر کرد رفت خونه باباش. گفت ابروم رفت. حالا اگه جوونی‌های من زشت باشه، توی در و همسایه بهش نمی‌گن لابد یه عیبی توکارت بوده رفتی زن این شدی؟

**محسن:** (دوباره نزدیک‌تر می‌شود.) حل نشد؟ (زینال سکوت کرده دور می‌شود. محسن رو به نصرالله) مگه خوبی و بدی آدم‌ها به قیافه‌شونه؟

**نصرالله:** نه.

**محسن:** مگه تو خودت قبول نداری که آدم خوبی هستی؟

**نصرالله:** چرا خوبم. (دوباره خوبی از چهره‌اش بیرون می‌زند.)

**محسن:** پس چی می‌گی؟

**نصرالله:** خدا خوبی‌مو زیر این قیافه‌ام قایم کرده کسی نمی‌بینه، شما که هنرمندی بیا نشونش بده. اگه چیزی رو که توی من قایم شده، هنر نتونه نشون بده، پس چی می‌تونه؟!

محسن به او خیره می‌شود و بعد لبخند می‌زند بعد در فکر می‌رود و دور می‌شود و پشت به زینال و نصرالله می‌ایستد. زینال اول به محسن و بعد به نصرالله و دوباره به محسن و دوباره به نصرالله نگاه می‌کند و چشمک می‌زند. به این معنی که نصرالله بفهمد محسن را تحت تأثیر قرار داده. محسن از پشت زینال را صدا می‌کند بی آن که رو برگرداند. زینال رو به دوربین است و ما حرف‌های محسن را نمی‌شنویم اما تصدیق کردن زینال را می‌بینیم. نصرالله اول زیر چشمی نگاه می‌کند و بعد اشاره می‌کند و دست به چانه‌اش می‌کشد که یعنی جان من یک کاری برایم بکن. زینال از محسن دور شده در گوش نصرالله چیزی می‌گوید. حالا ما فقط صورت نصرالله را می‌بینیم که اول گوش می‌کند، بعد تعجب می‌کند، بعد انگار سؤال دارد، بعد متأثر می‌شود و اشک توی چشمش جمع می‌شود و سرازیر می‌شود. نصرالله با نوک انگشت اشکش را پاک می‌کند.

**زینال:** فهمیدی؟

**نصرالله:** مخلصتم.

**زینال:** پس چرا وایسادی؟

**نصرالله:** یه روز وقت می‌خوام.

**زینال:** وقت دیگه برای چی؟ برو خوشگلترین جوونو جای خودت انتخاب کن.

**نصرالله:** می‌خوام تست کنم. یه وقت می‌بینی قیافه‌اش خوشگله، ولی طینتش بده یا اصلاً بد بازی می‌کنه ابروم می‌ره. مگه برسون نمی‌گه «روح هنرپیشه باید به روح نقش نزدیک باشه.» من از روح این آدم خوشگل‌ها می‌ترسم آقا محسن.

**سالن امتحان، روز بعد:**

کلاکتی به هم می خورد. روی کلاکت نوشته شده «انتخاب جوانی نصرالله». نصرالله پشت میز نشسته و از آدم‌های مختلف امتحان می کند. هر پرونده‌ای را در کادر بالا می آورد، صاحب عکس روی پرونده به صورت جام کات پیدایش می شود. نصرالله نمی پسندد و سر به نفی تکان می دهد و صاحب عکس به صورت جام کات غیب می شود. نصرالله از بعضی به اشاره دست می خواهد که راه بروند، تیراندازی کنند، یا چاقو بخورند اما در نهایت هیچ کس را نمی پسندد و دست آخر یک جوان زیبا، خوش تیپ و خوش پوش را می پسندد با لبخند می رساند که او را انتخاب کرده.

**نصرالله:** (رو به جوان) از این که جای جوونی‌های من بازی می کنی، چه حسی داری؟

**جوان:** جای جوونی‌های شما؟

**نصرالله:** آره.

**جوان:** من برای ورود به سینما هر نقشی را مجبور باشم، بازی می کنم. حتی نقش ابلیس رو.

محسن وارد کادر شده روی صندلی کنار نصرالله می نشیند.

**محسن:** مبارک باشه. اگه هر کس می تونست قیافه جوونی‌های خودشو خودش انتخاب می کرد حتماً سرنوشتش فرق می کرد.

**نصرالله:** حسودی‌ات می شه آقا محسن؟

**محسن:** نه، فقط خیلی طولش دادی. سه روزه داری آدم‌ها رو می بری و می آری.

**نصرالله:** من همون روز اول اینو انتخاب کردم، فقط طولش دادم ببینم آدم این پشت می شینه چه مزه‌ای داره؟

**محسن:** حُب چه مزه‌ای داره؟

**نصرالله:** بگم بهتون برمی خوره.

**محسن:** نه بگو.

**نصرالله:** بگم جون من ناراحت نمی شی؟

**محسن:** نه برای چی باید ناراحت بشم.

**نصرالله:** پس گوشتو بیار جلو (محسن گوشش را جلو می برد. و جز خود او کسی نمی فهمد نصرالله چه به او گفت).

کلاکت زده می شود. روی کلاکت نوشته شده «انتخاب جوانی محسن» حالا صفی از جلوی محسن عبور می کند و او به عبور کنندگان می نگرد. فقط بر بعضی تأمل بیشتری می کند. کسی که بر او تأمل شده، لحظه‌ای از این که امکان بازی در یک نقش را می یابد، خوشحال می شود اما با اشاره نفی محسن دلسرد عبور می کند. یکباره «فیض الله» جلوی محسن ظاهر می شود.

**فیض الله:** خسته نباشی محسن جان.

**محسن:** سلام آقا فیض الله، دوباره این جایی؟

**فیض الله:** محسن جون من هنوز جوونی‌های توام، چرا منو انتخاب نمی کنی؟

**خیابان ایران، روز:**

کلاکت زده می‌شود. روی کلاکت نوشته شده «خلع سلاح، دوربین یک» پشت دوربین محسن، فیلمبردار و یک صدابردار ایستاده‌اند.

**محسن:** (رو به دوربین) این دوربین دنبال جوونی‌های من می‌ره. این پسر (تصویر پسری که به جای جوانی‌های محسن انتخاب شده) جای جوونی‌های من بازی می‌کنه. خانوم جودت نقش دختر همراه منو در جوانی بازی می‌کنه.

**جودت:** ببخشید، حالا من این نقشو بازی کنم، ویزام درست می‌شه؟

**محسن:** خانوم شما الان نقش یه آدم سیاسی رو بازی می‌کنین و توی سیاست باید عشق رو فراموش کنین.

کلاکت زده می‌شود. روی کلاکت نوشته شده «خلع سلاح، دوربین دوم» پشت دوربین، زینال، نصرالله، یک فیلمبردار و یک صدابردار ایستاده‌اند.

**زینال:** این دوربین دومه که دنبال جوونی‌های نصرالله می‌ره. شیوه کارگردانی به این شکله که روایت محسن از حادثه با اون دوربین و توسط محسن کارگردانی می‌شه و روایت نصرالله از حادثه با این دوربین و توسط نصرالله کارگردانی می‌شه.

**نصرالله:** به خدا من گیج شدم آقا زینال. جوون که بودم می‌خواستم سرهنگ بشم، پاسبان شدم. حالا اومدم بازیگر بشم، کارگردان شدم.

**زینال:** معطل نکن فیلمبرداری روزی دویست هزار تومن هزینه داره صدای تهیه‌کننده درمی‌آد، نگاهش کن.

و با دست جایی را نشان می‌دهد. تهیه‌کننده گوشه پیاده‌رو ایستاده و به ساعتش اشاره می‌کند و به زینال می‌فهماند که چرا شروع نمی‌کنند.

**زینال:** زود تعریف کن که اون روز چی کار می‌کردی که بهت حمله شد.

**نصرالله:** من داشتم سر پُست درس می‌خوندم، چون می‌خواستم تصدیق ششم ابتدایی مو بگیرم. اما چون وقت نداشتم توی خونه درس بخونم، کتابمو می‌آوردم سر پُست درس می‌خوندم. از شاگرد نجاری مغازه رو به رویی هم اشکال‌های درسی مو می‌پرسیدم.

پاسبان جوان مشغول درس خواندن است. شاگرد نجاری روبرو به او درس می‌آموزد که یکبارہ پاسبان جوان کتابش را پشت ناودان مخفی می‌کند و شاگرد نجار به نجاری خودش می‌رود. از دید پاسبان جوان، ماشین گشت پلیس را می‌بینیم که می‌ایستد و پاسبان جوان وارد کادر شده ورقه‌اش را برای امضاء به افسر داخل ماشین گشت می‌دهد. افسر ورقه را امضا کرده می‌رود. پاسبان جوان با دور شدن ماشین گشت کتابش را درآورده و سوت می‌زند. از روبرو شاگرد نجاری دوان دوان می‌آید و یک سیب را نصف می‌کند و نیمی از آن را به دست پاسبان جوان می‌دهد و روی دیوار با سنگ کوچکی مثلثی می‌کشد و مجموعه زوایای یک مثلث ۱۸۰ درجه است را می‌آموزد. نور دوربین عکاسی پشت دوربین به آن‌ها خورده فیکس می‌مانند.

کات به پشت صحنه دوربین یک، در دست محسن چاقویی است. با چاقو به سیب درون دستش فرو می‌کند بعد آن را در سیب می‌چرخاند و سیب را نصف کرده نیمی از سیب را به جوانی خودش و نیمی از آن را به جودت می‌دهد. بعد چاقو را بالا برده، چشمش را می‌بندد و به سرعت در شکم خودش فرو می‌کند. جوانی محسن می‌ترسد. جودت

جیغ می کشد. محسن چاقو را عقب می آورد و دوباره به صورت آهسته آن را در شکمش فرو می کند و نشان می دهد که چطور تیغه چاقو در دسته اش فرو می رود و خطری ندارد.

**محسن:** دیدی؟ پس ترس نداره. تا می تونی محکم فرو کن که واقعی دربیاد. جوانی محسن چاقو را از دست محسن می گیرد.

**محسن:** حالا بگو چی کار باید بکنی؟

**جوانی محسن:** من و این خانوم اول دوتایی از این جا راه می افتم، بعد سر اون کوچه که رسیدیم، این خانوم می پیچه توی کوچه و کوکتل مولوتف رو درمی آره و منتظر برگشتن من می شه.

**محسن:** شما چی کار می کنی خانوم؟

**جودت:** بعد این آقا می ره چاقو رو محکم می زنه تو شکم اون پاسبانه و اسلحه اش رو می گیره و می آد توی کوچه. وقتی پیچید توی کوچه، من کوکتل مولوتف رو می زنه زمین که سر کوچه با آتیش بسته بشه و کسی نتونه ما رو تعقیب کنه.

**محسن:** (رو به جوانی خودش) بعد اگه مردم دنبالتون کردن چی کار می کنی؟

**جوانی محسن:** اعلامیه ها رو پخش می کنم که مردم آگاه بشن ما رو تعقیب نکنند.

**محسن:** اعلامیه ها کو؟

**جوانی محسن:** بهم ندادین.

**محسن:** زینال اعلامیه ها کو؟

**زینال:** (با زونکن فرم داوطلبان سر می رسد) نرسیدم آماده اش کنم. می تونه اینا رو بپاچه هوا.

و دسته ای از فرم های عکس دار داوطلبان را به دست جوانی محسن می دهد. کلاکت زده می شود. روی کلاکت نوشته شده: «حمله اول». جوانی محسن و جودت حرکت می کنند. محسن به دنبال جوانی خود می رود. نماها طوری به هم کات و دیزالو می شوند که جوانی محسن از خود محسن بیرون بیاید یا با هم مشتبه شود. اکنون حتی هر دو یک لباس پوشیده اند. دختر به کوچه می پیچد. دوربین جوانی محسن را دنبال می کند تا به پاسبان و شاگرد نجار می رسد. جوانی محسن می خواهد چاقو را فرو کند که می ترسد و تردید می کند و با دست یکبار دیگر فرو رفتن تیغه را در دسته اش امتحان می کند.

**نصرالله:** کات، کات. این معطل می کنه آقا زینال. اگه این جووری بود که من می فهمیدم.

حواس جوانی محسن به نصرالله می رود. در همین لحظه پاسبان جوان از غفلت جوانی محسن استفاده کرده از پشت به او حمله می کند و چون دو کشتی گیر به هم می پیچند. و صدای کات کات از محسن و نصرالله به هوا می رود. حالا تصویر پاهای آن دو که بر هم می پیچند در دوربین دوم و نیم تنه بالای آن ها در دوربین اول پیداست. با قطع دوربین، تصویر قسمتی از بدن آن ها پرپر کرده تاریک می شود.

کلاکت زده می شود. روی کلاکت نوشته شده: «حمله دوم». جوانی محسن و جودت می روند. دوربین آن ها را همراهی می کند. جودت

یکی دو بار برمی‌گردد و دوربین را نگاه می‌کند. محسن از پشت دوربین اشاره می‌کند که دوربین را نگاه نکند.

**جودت:** آخه سؤال دارم.

**محسن:** کات.

**جودت:** وقتی من سر کوچه رو آتیش زدم باید چی کار کنم؟ خب من هنوز توجیه نشدم.

**محسن:** خانوم بعدش فرار می‌کنین، مردم هم دنبالتون می‌کنن.

**جودت:** مردم واقعی؟

**محسن:** نه اون سیاهی لشکرها.

و به آن سوی خیابان اشاره می‌کند. سیاهی لشکرها که گوشه خیابان با چوب و چماق و بیل ایستاده‌اند. با اشاره دست محسن به وسط خیابان می‌ریزند. فیض‌الله در بین آنهاست.

**محسن:** حالا نه بابا، وایسین. هر وقت سر کوچه آتیش گرفت. (به سر جایشان برمی‌گردند.) فیض‌الله فهمیدی چی شد؟ هر وقت سر کوچه آتیش گرفت، حمله کنین.

**فیض‌الله:** من خودم واردم محسن جان.

کلاکت زده می‌شود. روی آن نوشته شده «حمله سوم». جودت و جوانی محسن می‌روند. محسن به دنبال جوانی خود می‌رود. نصرالله به جوانی خود روی دیوار مثلثات یاد می‌دهد. دختر به کوچه می‌پیچد. جوانی محسن به جوانی نصرالله می‌رسد چاقو را عقب برده جلو می‌آورد. نصرالله مشت او را می‌گیرد و به ضربه مشت می‌زند او را به زمین می‌اندازد.

**محسن:** (عصبی) کات.

**نصرالله:** شرمندهام آقا محسن! داشت غلط حمله می‌کرد من جلوشو گرفتم.

**محسن:** تو به جوونی‌های من چی کار داری؟! وایسا پشت دوربین به جوونی‌های خودت بگو باید چی کار کنه.

**نصرالله:** آخه برای یه فیلم دو تا کارگردان که نمی‌شه.

**محسن:** باباجان می‌خوایم به یه موضوع از دو زاویه نگاه کنیم.

**نصرالله:** (جلو آمده محسن را به کناری می‌کشد.) آقا محسن برای شما خوب نیست، تو روزنامه‌ها نقد می‌نویسن آشپز که دو تا شد یا آش شور می‌شه یا بی‌نمک.

**محسن:** به نمکش کاری نداشته باش. تو برو دنبال جوونی خودت، منم جوونی خودمو هدایت می‌کنم. هیچ کسی‌ام تا حالا از خوندن روزنامه‌ها آشپزی یاد نگرفته.

**نصرالله:** آخه شبیه جوونی من نیست.

**زینال:** (عصبانی) چرا نیست؟ مگه خودت انتخاب نکردی؟ تو که از همه چی بهانه می‌گیری.

**نصرالله:** آقا زینال این سر یه دقّه مسئله رو حل می‌کنه، من اگه عین این می‌تونستم زود مسئله رو حل کنم که پاسبون نمی‌موندم. لااقل یه درجه‌ای برای خودم می‌گرفتم.

**جوانی نصرالله:** آقا تقصیر ما نیست. ما دیپلم راضی داریم. اینم مسئله‌اش ساده است زود حل می‌شه. اجازه هست لگاریتم حل کنیم؟

**محسن:** یکی باید بیاد لگاریتم این فیلمو حل کنه. زینال!

**زینال:** بله.

**محسن:** مگه نصرالله رو توجیهش نکردی.

**زینال:** خودت گفتی تو کارش دخالت نکن بذار واقعیت خودشو بروز بده. واقعیت خودش اینه که می‌بینی.

محسن دست راستش را بر سر می‌گذارد و از استیصال کنار جوی آب قدم می‌زند. همه چون او بلا تکلیفند. از مردم تماشاچی سر و صدا بلند می‌شود.

**یک نفر:** آقا ما بیایم جایش بازی کنیم.

**یکی دیگر:** آقا ما بیایم کارگردانی کنیم.

**یکی دیگر:** آقا مستنده یا سینماییه؟

افسری که در ماشین پلیس نشسته و مردم خیابان را که برای تماشا گرد آمده‌اند با بلندگو متفرق می‌کند، جلو می‌آید.

**افسر:** آقا محسن اجازه می‌دین من راهنمایی‌اش کنم.

**محسن:** خواهش می‌کنم.

افسر به سراغ نصرالله می‌رود. و نصرالله برای او احترام نظامی گذاشته به حرف‌های افسر گوش می‌کند. افسر مثل یک کارگردان به او توضیحاتی می‌دهد. محسن از فرصت استفاده کرده به جوانی نصرالله توضیحاتی می‌دهد و نصرالله به سوی محسن بازمی‌گردد.

**نصرالله:** آقا محسن فهمیدم چی کار کنم. عالم هنر لطیفه، آدم جدی‌اش نمی‌گیره. ولی مافوق آدم که می‌گه آدم بهتر حس می‌گیره. (رو به مرد کلاکت به دست) کلاکت.

کلاکت زده می‌شود. روی کلاکت نوشته شده: «حمله چهارم». محسن به دنبال جوانی خود. دختر نیز به کوچه می‌پیچد. جوانی محسن به جوانی پاسبان نزدیک می‌شود. جوانی نصرالله روی دیوار مثلثات حل می‌کند و زیر چشمی جوانی محسن را می‌پاید. نصرالله از پشت دوربین اشاره می‌کند که جوانی‌اش نگاه نکند. جوانی محسن چاقو را عقب برده به پشت پاسبان جوان فرو می‌کند. نصرالله در پشت دوربین پهلویش را می‌گیرد و فریاد می‌کشد: جوانی محسن ضربه دیگری به جوانی پاسبان می‌زند. اما از خونی که بیرون می‌زند وحشت می‌کند. به چاقوی خونی نگاه کرده فریاد می‌کشد.

**جوانی محسن:** (رو به دوربین) خون، خون!

**محسن:** ادامه بده اسپیشال افکته.

جودت سر از کوچه خم کرده خون دست جوانی محسن را می‌بیند و جیغ می‌کشد. محسن کات، کات. تترسین بابا این خون دروغه. مسئول اسپیشال افکت.

**مسئول اسپیشال افکت:** (از پشت درختی برمی‌خیزد، دو سیم را در دست دارد) بله آقا.



**محسن:** وقتی این آقا این دو تا سیم رو بهم بزنه از شکم این آقا خون می‌زنه بیرون، شکم جوونی نصرالله رو نگاه کنید. (همه نگاه می‌کنند) سیمو بزن.

دو سیم به هم متصل می‌شود و از شکم پاسبان خون بیرون می‌زند. تماشاچی‌ان دست می‌زنند. جوانی محسن که ترسیده کنار جوی آب نشسته و سرش را گرفته. زینال برایش آب می‌آورد. نصرالله به محسن نزدیک می‌شود.

**نصرالله:** آقا محسن کار این جوون‌ها نیست. خودت چاقوتو وردار کلک ما رو بکن.

**محسن:** الان جای شوخیه؟

**نصرالله:** شوخی نمی‌کنم وسایل فیلمبرداری روزی دویست هزار تومن کرایه شه. (تهیه‌کننده را نشان می‌دهد) صدای تهیه‌کننده درمی‌آد.

تهیه‌کننده در آن سوی خیابان به ساعتش نگاه می‌کند و به زینال غر می‌زند و زینال تند و تند او را توجیه می‌کند. محسن زینال را صدا می‌زند.

**محسن:** زینال.

**زینال:** (متوجه می‌شود که باید به تهیه‌کننده محل نگذارد).

**محسن:** لباس اون آقا رو عوض کن. (رو به مسئول اسپیشال افکت) دوباره خونو کار بذار.

**مسئول اسپیشال افکت:** همو گلوبین مون تموم شد، آقا.

**محسن:** زینال بفرست از انتقال خون بگیرن.

**فیض‌الله:** محسن جان، پس خونی که این مردم بدبخت می‌دن، شماها تو فیلم‌ها حروم می‌کنین؟!

**زینال:** آقا فیض‌الله این خون‌های فاسد شده است. خون‌هایی که تو سینما ریخته می‌شه، زمان مصرفش گذشته و چیزی رو عوض نمی‌کنه.

**فیض‌الله:** پس سینمام دروغه.

**محسن:** اگه راست بود که الان نباید یه آدم بد پیدا می‌کردی، چون همه آدم‌های بد توی فیلم‌ها کشته شدن. اگه دروغ نبود که زندگی همه مثل پایان خوش فیلم‌های هندی بود.

**فیض‌الله:** خُب همین دورغ‌ها باعث می‌شه که دیگه سینما روی ما اثر نمی‌کنه.

افسر راهنمایی مرد را متفرق می‌کند. ترافیک درست شده است. افسر با بلندگو با محسن صحبت می‌کند.

**افسر:** (با بلندگو) آقا محسن اگه نصرالله مشکلی داره پیام راهنمایی‌اش کنم.

**محسن:** (با صدای بلند) نه، نه. مشکل از ماست.

**افسر:** (با بلندگو) به هر جهت در خدمتیم، کاری بود صدام کنین.

**محسن:** قربان شما. مشکل از منه.

**نصرالله:** آقا محسن اجازه می‌دی یه راهنمایی‌ات بکنم؟

**محسن:** چرا که نه.

**نصرالله:** (او را به سمتی می‌کشد که کسی نشنود.) اشکال می‌دونی مال چیه آقا محسن. مال اینه که شما ماجرا رو یه جور دیگه کارگردانی می‌کنی. اولش این که شما از اون ور نیومدی از این ور حمله کردی. دوم این که وقتی چاقو رو

زدی من تنها بودم، چون شاگرد نجاره رو اوساش فرستاده بود دنبال یه کاری. بعدم این که شما یه نفر نبودى و دو نفرى ریختین سر من و الاً من می‌داشتم شما ذرتى چاقو رو بزنى و اسلحه‌مو بکشى و برى. جسارت نباشه آقا محسن، ولى به جای این خانوم یه آقایی با کوکتل وای نستاده بود اون جا؟ الان شما جای اون آقا، این خانومو نداشتى که فیلم عشقى بشه بیشتر فروش کنه؟

**محسن:** اول این که من از اون ور نیومدم، از این ور اومدم. اما از جلو رد شدم دیدم حواست هست، رفتم چرخیدم و اومدم چاقو رو زدم. نه این که اصلاً از اون ور اومده باشم. دوم این که من یه نفر بودم. اونى که تو می‌گی فکر کرد دعوا مون شده، اومد جلو سوا مون کنه، گرفتنش. سوم این که اون دختره چون لو نرفت تو هیچ وقت نفهمیدی که یه دختری هم همراه ما بود.

**نصرالله:** پس اون دو تا آدمی که همراه تو دستگیر شدن کی بودن؟

**محسن:** دو تا آدم بدبخت که عوضى گرفتنشون. از بس هم ساواک شکنجه‌شون کرد، به گناه نکرده اعتراف کردن و الاً اونا سیاسى نبودن. (نصرالله سکوت می‌کند.) اما می‌دونى بعدش چی شدن؟

**نصرالله:** نه.

**محسن:** بعد توى زندان سیاسى شدن.

**نصرالله:** دختره چی شد آقا محسن؟

**محسن:** دختره؟ دختری در کار نبود. اینایی که گفتم قصه بود.

**نصرالله:** (متعجب) همه‌اش؟!

**محسن:** نه همه‌اش.

کلاکت زده می‌شود. روی کلاکت نوشته شده: «حمله پنجم» محسن به دنبال جوانى خودش می‌رود. دختر به کوچه می‌پیچد. جوانى محسن از جوانى نصرالله که تنه‌است عبور می‌کند و بعد می‌چرخد و چاقو را تا دسته در دل جوانى نصرالله فرو می‌کند. این بار جوانى نصرالله فریاد دلخراشى می‌کشد. محسن دست‌هايش را به علامت عالی است تکان می‌دهد. جوانى نصرالله از درد به زمین می‌افتد. نصرالله از پشت دوربين فریاد می‌کشد.

**نصرالله:** بلند شو شلیک کن.

**محسن:** (از پشت دوربين ديگر به جوانى خودش) فرار کن.

**جوانى محسن:** آخه هنوز شلیک نکرده.

**نصرالله:** بلندشو شلیک کن.

**جوانى نصرالله:** مُردم. مُردم.

و در جوی آب سرنگون می‌شود. مسؤل اسپيشال افکت وحشت زده از پشت درخت بیرون می‌آید.

**مسؤل اسپيشال افکت:** آقا زخمى شده این خون خودش! مال ما عمل نکرده.

مردم به صحنه می‌ریزند تا به جوانى نصرالله کمک کنند. گروه فیلمبرداری مردم را کنار می‌زنند تا جوانى نصرالله را به بیمارستان برسانند. جوانى محسن از ترس فرار می‌کند و جودت سر کوچه را آتش

می‌زند. سیاهی‌لشکرها از آتش عبور می‌کنند و با بیل و کلنگ به دنبال جوانی محسن می‌دوند و مردم نیز به آن‌ها می‌رسند.

**جوانی محسن:** تقصیر من نبود.

**سیاهی‌لشکرها:** بگیرش، یه نفرو کشت.

جوانی محسن برای گریز از دست آن‌ها فرم‌ها را به هوا می‌ریزد. - کات به نمای کوتاهی از باغ فردوس که داوطلبان برای گرفتن فرم بر سر هم می‌ریزند. فرم‌ها بر سر تعقیب کنندگان جوانی محسن می‌ریزد. یکی از آن‌ها فرمی را می‌قاچد. عکس خودش را روی فرم می‌بیند.

در خیابان همه در حال کمک کردن به جوانی نصرالله هستند. فیض‌الله پشت ماشین نشسته. محسن و نصرالله دست و پای جوانی نصرالله را می‌گیرند و او را به داخل ماشین می‌برند. ماشین پلیس آژیرکشان از جلوی ماشین فیض‌الله می‌رود و راه را باز می‌کند.

**نصرالله:** (به فیض‌الله) زود باش داره می‌میره.

**محسن:** (به جوانی نصرالله) حالت خوبه؟ حالت خوبه؟ برو فیض‌الله.

ماشین فیض‌الله به ماشین جلویی می‌زند. بی‌وقفه عقب کشیده می‌رود. کسی که ماشینش صدمه دیده به آن‌ها فحش می‌دهد و بر ترک موتوری آن‌ها را تعقیب می‌کند. نصرالله گریه می‌کند و مدام از فیض‌الله می‌خواهد که تندتر برود. محسن مضطرب است.

**محسن:** نفس بکش. نفس بکش. نفس بکش. فیض‌الله برو داره می‌میره.

**نصرالله:** داره می‌میره (رو به محسن) تو اونو کشتی.

موتورسوار به آن‌ها می‌رسد، اما از دیدن جوانی پاسبان که زخمی است جا خورده دست از تعقیب برمی‌دارد.

## جلوی بیمارستان و داخل بیمارستان، روز:

ماشین حامل زخمی جلوی بیمارستان می‌ایستد. دوربینی کار گذاشته شده و فیلمبردار مشغول فیلمبرداری است. دستیار او دستپاچه مشغول تعویض لنز است. فیلمبردار او را عقب می‌زند تا بتواند صحنه را بگیرد. پرستاران برانکاردی می‌آورند و به بردن زخمی کمک می‌کنند. نصرالله مدام جیغ می‌زند و کمک می‌خواهد. یکبارہ چشمش به فیلمبردار می‌افتد.

**نصرالله:** کثافت از چی فیلمبرداری می‌کنین؟ یه نفر داره می‌میره (رو به محسن) تو همینو می‌خوای. تو می‌خوای مردم بمیرن و تو از شون فیلم بگیری تا فیلمت خوب دربیاد.

**محسن:** (به فیلمبردار) برای چی می‌گیری قطع کن.

**فیلمبردار:** آخه من که کاری نمی‌تونم بکنم. اون فردا خوب می‌شه، می‌گه زخمی شدم چرا فیلمشو نگرفتین. چاقو خورده توی روده‌اش توی قلبش که نخورده.

**محسن:** من برم دنبال جوونی ام، لابد کشتنش.

**نصرالله:** کجا داری می‌ری ترسو؟!

محسن دور می‌شود. نصرالله رو به دوربین به سینما و زندگی اش فحش می‌دهد. دوربین به یکباره از او به سمت در بیمارستان پن می‌کند. جوانی نصرالله روی پای خودش دارد می‌آید. فیض‌الله کنار اوست. از ماجرا خنده‌اش گرفته. نصرالله نیز موضوع را درمی‌یابد.

**جوانی نصرالله:** بازی ام خوب بود آقای فیلمبردار؟

**فیلمبردار:** (دوربین را قطع می‌کند) کات عالی بود.

**نصرالله:** دروغ بود؟!

**فیلمبردار:** به این مدل فیلم می‌گن بازسازی واقعیت.

**فیض‌الله:** بابا همه‌مون سر کاریم. سینما تازه واقعی که باشه این جوریه. وای به حال دروغاش! برای همینه که روی آدم اثر نمی‌کنه.

فیلمبردار دوربین را رها کرده به دنبال محسن می‌دود. از دور واتی که روی آن پر از آدم است، سر می‌رسد. فیلمبردار با ماشین برمی‌گردد. محسن دوان دوان خود را می‌رساند. وانت توقف می‌کند. زینال و دیگران جوانی محسن را روی دست به بیمارستان می‌برند. محسن گریه می‌کند.

**فیض‌الله:** آقای فیلمبردار اینم دروغه.

**فیلمبردار:** نه متأسفانه. این به فیلم ما ربط نداشت.

و به دنبال محسن به داخل بیمارستان می‌رود. کمک فیلمبردار در حالی که دوربین را روی دوش گذاشته به دنبال آن‌ها می‌دود. همه جلوی در اورژانس ایستاده‌اند. زینال توسط پرستاری بیرون کرده می‌شود.

**فیلمبردار:** چی شد؟

**زینال:** حالش بده.

از داخل اورژانس صدای ناله می‌آید.

**نصرالله:** آقا محسن ببخشید.

محسن جواب نداده تنهایی شروع به قدم زدن می‌کند.

**فیض‌الله:** محسن جان حال جوونی‌هات بده؟

محسن او را رها کرده به تنهایی در سمت دیگر سالن شروع به قدم زدن می‌کند. جودت سر می‌رسد با تعجب به این و آن نگاه می‌کند آهسته از زینال سؤالاتی می‌کند، بعد متأثر شده لب ورمی‌چیند و به سمت شیشه شکسته پنجره بیمارستان می‌رود. از دید او باغبانی به گل‌ها آب می‌دهد. جودت رو به باغ بیمارستان گریه می‌کند.

**بلندگو:** دکتر مؤمن‌زاده فوراً به اورژانس. دکتر مؤمن‌زاده فوراً به اورژانس.

پرستاری دستپاچه از اورژانس بیرون آمده می‌دود و به پرستار دیگری که عبور می‌کند چیزی می‌گوید. آن پرستار نیز به دنبال او می‌دود.

**محسن:** (به زینال) برو تو ببین چه خبره.

زینال به داخل می‌رود. از ته سالن سر و صدا می‌آید. پیرزنی با جماعتی که او را بدرقه می‌کنند به سمت اورژانس می‌آیند.

**یکی از آنها:** اینهاش این کارگردانسه.

**پیرزن:** بچه‌ام چی شد؟ چه بلایی سرش اومده؟

**فیلمبردار:** به خیر گذشت خانوم خوب می‌شه.

زینال بیرون می‌آید. محسن را به کناری می‌کشد و چیزی می‌گوید که رنگ محسن می‌پرد و به دیوار تکیه می‌دهد. پیرزن که تا به حال محسن را نگاه می‌کرده متوجه موضوع می‌شود و جیغ کشیده خود را می‌زند.

**پیرزن:** ای خدا بچه‌ام. ای خدا بچه‌ام. ای گفتم دنبال سینما نرو. ای گفتم دنبال این کارا نرو.

زینال می‌دود تا برای پیرزن آب بیاورد. جودت از فریاد پیرزن به شدت گریه می‌کند. محسن جماعت دور پیرزن را دور زده روبروی در اورژانس می‌ایستد. می‌خواهد داخل شود اما تردید دارد. حتی دستش را به در می‌گذارد و هل می‌دهد اما پشیمان شده عقب عقب دور می‌شود. در همین لحظه یک دوربین که روی ویلچری است بیرون می‌آید. پروژکتوری بالای دوربین نصب شده در مقابل محسن قرار می‌گیرد.

**محسن:** (به دوربین) مرسی، خسته نباشین. فیلم خداحافظ سینما با این پلان تموم می‌شه. کات.

پروژکتوری که به بالای دوربین وصل است خاموش می‌شود. و تصویر محسن در دوربین فید می‌شود در همین لحظه در اورژانس باز شده و جوانی محسن با پای خودش بیرون می‌آید. در حالی که مشغول پاک کردن گریه صورت زخمی خویش است.

**جوانی محسن:** جوونی تونو خوب بازی کردم آقا محسن؟

پیرزن بچه‌اش را می‌بیند و برمی‌خیزد.

**پیرزن:** ننه تو که منو نصف عمر کردی.

**محسن:** (دست می‌زند) عالی بود. خانوم منم داشت باورم می‌شد (و جوانی خودش را در آغوش می‌کشد) آه ای جوانی از دست رفته کجایی؟

کلاکت زده می‌شود. روی آن نوشته شده «پایان» همه دست می‌زنند. جودت اشک چشمش را پاک می‌کند. محسن دستی بر گردن جوانی خودش انداخته و دستی بر گردن نصرالله. و نصرالله دست دیگرش را بر گردن جوانی خودش انداخته است.

**جودت:** (اشک‌هایش را پاک می‌کند) منو بگو که چطور باور کرده بودم.

**محسن:** زینالو بگو که قصه عشق تو رو باور کرده بود.

زینال با تعجب به محسن و جودت نگاه می‌کند و جودت شیطنت آمیز می‌خندد.

**زینال:** محسن منم سرکار گذاشتی؟

**جودت:** آقا زینال چطوری باور کردی که توی این دوره و زمونه همچین عشق‌های آتشیینی وجود داشته باشه. دوره لیلی و مجنون دیگه گذشته. حالا خوبه وقتی اومدم مصاحبه کنم، گفتم که رشته‌ام بازیگریه.  
- کات به تصویر کوتاهی از دیالوگ او درباره رشته بازیگری‌اش.

**نصرالله:** منم از آقا محسن ممنونم که بعد از یه عمر نقش منفی بازی کردن تو سینما یه نقش مثبت به من داد.

**زینال:** (حیرت زده) گیج شدم. من تا حال فکر می‌کردم تو فقط با من تبانی کردی که یه مشت قصه برای بقیه درست کنیم. نمی‌دونستم نقش منم قراره حیرت کردن باشه. منو بگو که چقدر دنبال پاسبان اصلی گشتم. پس راستی قضیه نگهبان دم در کلونتری، افسر کلاتتری و مادر جودت چی بود؟ اونام دروغ بود؟!

**محسن:** نمی‌دونم اسمش چیه. ولی این فیلم می‌خواست نشون بده پشت سینمای رئالیستی چه قصه‌هایی وجود داره؟ وقتی می‌تونه عشق جودت دروغ باشه، وقتی می‌تونه نصرالله پاسبان نباشه، خیلی از چیزهایی که فکر می‌کنیم واقعیه هم می‌تونه واقعی نباشه. فیض‌الله می‌تونه قبلاً زندان نبوده باشه.

**فیض‌الله:** ولی من دروغ نیستم. محسن تو خودت زندان بودی و منو دیدی.

**محسن:** من کجا زندان بودم؟ (رو به دیوار) دوربین سوم کات.

کاغذی از دیوار جر می‌خورد و یک دوربین جاسازی شده که تا بحال از سوراخی این صحنه را فیلم گرفته بیرون می‌آید.

**فیلمبردار ۳:** از گرما پختیم اون تو. لامصبا از دیشب تا حالا ما رو کردین اون تو، نمی‌گین ما مردیم یا زنده‌ایم.

**فیض‌الله:** بابا منو دیوونه کردین، من دیگه نیستم. چقدر دروغ. (دستش را به علامت خداحافظی بالا می‌آورد.) خداحافظ محسن. (رو به فیلمبردار پشت دوربین) خداحافظ سینما.  
و می‌رود.

**محسن:** کجا فیض‌الله؟

**فیض‌الله:** می‌رم زندگی واقعیمو بکنم. من فکر می‌کردم فقط سیاست دروغه.

## خیابان، روز:

محسن و زینال درون ماشین نشسته‌اند. حنا نیز درون ماشین است.

**محسن:** قربونت منو در خونه پیاده کن.

ماشین جلوی در خانه‌ای می‌ایستد. اما این خانه همان خانه محسن که در ابتدا دیده‌ایم نیست. محسن پیاده می‌شود.

**حنا:** (به محسن) عمو خداحافظ.

**محسن:** (او را می‌بوسد) خداحافظ عموجان. زینال دخترتو بیار با حنای من بازی کنه.

**حنا:** حنای شمام اومد.

محسن می‌چرخد. دختر بچه‌ای به سمت محسن می‌دود. محسن او را بغل کرده می‌بوسد. او حنای واقعی است. زینال نیز جلو آمده دختر بچه را می‌بوسد.

**زینال:** چطوری حنا خانوم. دختر من توی فیلم نقش تو رو بازی کرد.

**حنای اصلی:** عمو زینال سارا رو بذار بیاد با من بازی کنه.

**زینال:** حالا یه شب می‌آرمش. الان کار دارم.

زینال دور می‌شود و محسن حنای اصلی را بغل کرده به سمت خانه اصلی‌اش می‌رود.

## **جلوی سفارت فرانسه، روز:**

زینال از ماشین پیاده می‌شود. در سفارت بسته است و عده‌ای کنار در صف بسته‌اند. زینال تابلوی دکور را از دیوار برمی‌دارد. آن‌ها که در صف ایستاده‌اند با او سلام و علیک می‌کنند.

**زینال:** خسته نباشین. فیلمبرداری تموم شد. برین دفتر تسویه حساب کنید.

صف به هم ریخته می‌روند. زینال تابلو را در صندوق عقب گذاشته راه می‌افتد.

**حنای فیلم:** بابا نمی‌ریم خونه؟

**زینال:** نه بابا اول می‌ریم یه جا من کار دارم، بعد می‌ریم خونه.

**حنای فیلم:** اول کجا می‌ریم؟

**زینال:** می‌ریم سفارت فرانسه.

**حنای فیلم:** برای چی؟

**زینال:** من باید برای یه خانومی ویزا بگیرم.

**حنای فیلم:** مگه هنوز فیلم تموم نشده؟

**زینال:** چرا بابا این دیگه مربوط به فیلم نیست.

**حنای فیلم:** پس مربوط به چیه؟

**زینال:** مربوط به زندگیه.